

کنج حضور

متنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۵۶-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۶ خرداد ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰ - ۱۰۵۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۵۶		
بهار احمدی از اصفهان	شبم اسدپور از شهریار	رویا اکبری از تهران
فاطمه اناری از کرج	الهام امیدخواه از تهران	الهام بخشوده پور از تهران
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	فرزانه جوکار از نورآباد	ماهان چوبینه از نورآباد
لیلی حسینی زاده از تبریز	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	ریحانه رضایی از استرالیا
بهرام زارع پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین
مریم شمسی از آمریکا	مرضیه شوشتری از پردیس	سمیه صفری از نجف آباد
پارمیس عابسی از یزد	لیلا غلامی از شیراز	لادن مخلصی از گلپایگان
اعظم مظفری زاده از اصفهان		
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.</p> <p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام یا «بلی» تماس حاصل کنید.</p> <p>@zarepour_b</p> <p>کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/ganjehozourProgramsText</p> <p>کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/GanjeHozorTeleText</p>		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم هما و خانم آرشین و آقای اشکان از تهران
۲	خانم شهناز از چهارمحال بختیاری
۳	خانم بیننده
۴	خانم‌ها آیلین و محدثه از امارات
۵	خانم فریبا خادمی از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	خانم جیران و مادرشان از آبادان با سخنان آقای شهبازی
۷	خانم لیلا از آلمان
۸	خانم فاطمه از پردیس و کودک عشق آقای آزاد با سخنان آقای شهبازی
۹	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی
۱۰	آقای اصغر از شیراز
۱۱	خانم بیننده و پسرشان
۱۲	سخنان آقای شهبازی
۱۳	خانم لیلا از تبریز
۱۴	آقای حامد از استرالیا
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱ - خانم هما و خانم آرشین و آقای اشکان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هما]

خانم هما: من هما هستم مادر بزرگ اشکان و آرشین. آقای شهبازی، خیلی خوشحال شدم، الان آرشین گرفت شما را معجزه شد.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم هما: یک برنامه‌ای شما اجرا می‌کنید، برنامه جدید، واقعاً آن صنع خدا را که می‌گویید ما توی این برنامه می‌بینیم که اصلاً بی‌نظیر، بی‌مانند اصلاً مگر داریم چنین چیزی؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم هما: خیلی زیبا بود برنامه‌تان.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم هما: خیلی استفاده بردیم. قربانتان بروم. آقای شهبازی آرشین بیاید، گفت می‌خواهم برندم را بخوانم، می‌خواهم کوتاه صحبت بکنم وقت عزیزان را نگیرم، قربانتان بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هما]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آرشین]

آقای شهبازی: الان چند سالتان شده؟

خانم آرشین: من الان سیزده سالم است، با برادرم.

آقای شهبازی: سیزده ماشاءالله، ماشاءالله. به به به! بفرمایید.

خانم آرشین: ممنون. می‌خواهم برندم را بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم آرشین:

جُرم بر خود نِه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم آرشین: آقای شهبازی، من یک تجربه‌ام را می‌خواستم به شما بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم آرشین: من دندان درد داشتم یک شب، یک شب دندان درد داشتم، بعد دندانم درد می‌کرد. بعد من این:

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت
که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقرب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقرب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خواندم، هم‌ه‌اش توی خودم هم‌ه‌اش این را می‌خواندم، بعد اصلاً معجزه‌وار دندانم خوب است. اصلاً خیلی خوشحال‌کننده بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! ممنونم از شما.

خانم آرشین: حالا برادرم هم می‌خواهد با شما حرف بزند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آرشین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اشکان]

آقای اشکان: آقای شهبازی من برندم را که خیلی دوستش دارم را و خیلی هم به من کمک می‌کند، برندم این است.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)



آقای شهبازی: آفرین!

آقای اشکان: آقای شهبازی، من توی این چند روز از گنج حضور خیلی چیزها یاد گرفتم واقعاً، خیلی به من کمک می‌کند، حتی در درس خواندنم وقتی ذهنم پر از چیزهای منفی می‌شود، این شعرهای شما طلایی هستند واقعاً، خیلی طلایی هستند مولانا.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای اشکان: و این به من خیلی کمک می‌کند، خیلی لطف کردید آقا شهبازی این برنامه را گذاشتید واقعاً خیلی لذت می‌برم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

آقای اشکان: خیلی طلایی است برنامه‌ها واقعاً. ما شبکه‌مان هم، ما شبکه، پنج شبکه را کامل داریم، خیلی هم از شبکه شما لذت می‌بریم. توی گوشه هم بله هست، که همین طبل عشق هست، برنامه طبل که طبل عشق هست، آهنگ‌هایش خیلی اصلاً عالی هستند طلایی هستند آهنگ‌هایش.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای اشکان]



۲- خانم شهناز از چهارمحال بختیاری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهناز]

خانم شهناز: آقای شهبازی، من دو سال پیش برایتان زنگ زدم، نمی‌دانم حضور ذهن دارید یا نه، گفتم شهناز هستم، از استان چهارمحال زنگ زدم، ولی تلفن متأسفانه قطع شد تماسم با شما.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم شهناز: ولی همچنان دارم برنامه‌تان را گوش می‌دهم که گفتم روز تولدم هست و شوهرم گفت که زنگ بزن برای برنامه گنج حضور، خلاصه وصل شد و بهترین هدیه برای من بود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهناز: از آن موقع من برنامه‌تان را گوش می‌دهم، خیلی توی زندگی‌مان تأثیر خوب داشته، خدا را شکر شوهرم اعتیاد داشت، اعتیادش را ترک کرد، سیگار مصرف می‌کرد، ترک سیگار کرد، اصلاً عجیب زندگی خانوادگی‌مان، پسر، دختر، خیلی علاقه‌مند به این برنامه، خدا را شکر توی کارشان بسیار موفق، عروسم به این برنامه علاقه‌مند شد و او هم گوش می‌دهد، به مامانش حتی گفت که مثلاً این برنامه را گوش بدهد و امروز هم دیگر نشستیم و نمی‌گویم از اول برنامه دیدم، از بخش سوم که داشتید سه بیت اول را می‌خواندی که:

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟

یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

آقای شهبازی: بله.

خانم شهناز:

همچو دعای صالحان، دی سویِ اوج می‌شدی

باز چو نورِ اختران، سویِ حَضِیض می‌بری

کُشت مرا به جان تو، حیلِه و داستان تو

سیلِ تو می‌کُشد مرا، تا به کجام می‌بری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

حَضِیض: پستی، نشیب

داستان: دستان، حیلِه



یعنی این قدر این غزل به دل من نشست، این قدر این غزل قشنگ بود که به دخترم گفتم مامان بلند شو بیا برنامه را مامان بنشین با هم نگاه کنیم و من حتماً باید امروز با استاد صحبت کنم، نمی‌دانم چرا دلم می‌خواهد که با او صحبت کنم بعد از دو سال.

ولی خداییش برنامه را من مدام می‌خوانم، شعرها را نوشتم به یخچال زدم، توی اتاق زدم، خیلی وقت‌ها مثلاً برای این مشکلی که توی خانه پیش می‌آید مثلاً یکی از بیت‌ها می‌آید توی ذهنم مثلاً الآن مشکل این جوری حل می‌شود، دخترم خیلی نگران استرس آینده را دارد، می‌گویم مامان ما در لحظه باشیم، الآن می‌گوید «وَالْعَصْر» یعنی در این لحظه باش، اصلاً به آینده فکر نکن، همه‌چیز را خدا درست می‌کند.

و خلاصه خیلی استاد از شما متشکرم که واقعاً با این برنامه خیلی از زندگی‌ها را متحول کردید که، روی خانواده ما که فوق‌العاده کار کرده، چون چند ماه پیش خواهرم تصادف کرد جوان بود چهل و سه سالش بود فوت شد، خیلی سخت بود مرگش، ولی همیشه می‌گویم خدایا در این مرگ هم حتماً خیری هست. دوتا دختر دارد که یکی‌اش نه سالش است، یکی‌اش هم هفده سالش است، کنکور دارد امسال. می‌گویم خدایا بردن این هم برای ما یک تلنگر است، مادرم هنوز با این مسئله کنار نیامده، خیلی ناراحت است، مشکل قلب پیدا کرده، هرچه می‌گویم مادر، او در بهشت است، او جایش خوب است، این زندگی دنیا یک بازی است، ما یک مقطعی آمده‌ایم و می‌رویم. ولی خودمان خیلی روی خودمان کار کردیم و خیلی به بچه‌هایش کمک می‌کنیم، خدا را شکر زندگی خانوادگی‌شان خوب است، پدر خیلی خوبی دارند. و این بحران‌ها را توی زندگی به قول شما، این دردها را خدا می‌آورد که ماها محک بزنیم خودمان را که چقدر می‌توانیم روی خودمان کار کنیم، چقدر می‌توانیم فضاگشایی کنیم.

و واقعاً این فضاگشایی چیزی که شما می‌گویید خودم بعینه تجربه‌اش کردم و آن قدرت را ندارم که بگویم آن قدر فضاگشا هستم، ولی خب هم یک لحظه می‌گویید می‌رویم توی فضای ذهن، یک لحظه می‌آییم توی حضور، هی مثل کنار یک ساحل هستیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهناز: خدا این توفیق را عنایت کند که آدم همیشه بتواند توی فضای گشوده باشد، در آسمان درویش واقعاً آن قدر باز بشود که بتواند آن فضای گشوده را حس کند، ولی تا یک حدودی توانستم چون ابیات را هم می‌خوانم هم می‌نویسم، چندتا دفتر پر کردم. هم مثلاً می‌نشینم می‌خوانمشان، می‌روم پیاده‌روی، مثلاً یکی از شعرها را توی ذهنم می‌آورم و شروع می‌کنم خواندن و حفظ کردن. به ورزشم خیلی اهمیت می‌دهم، یوگا کار



می‌کنم توی خانه، چون کلاس ورزشم مربیگری‌اش را گرفتم، ولی خب بیشتر توی خانه برای خودم، از ساعت‌های تنهایی‌ام بسیار لذت می‌برم، اگر ساعت‌ها استاد بنشینم برنامه شما را گوش بدهم، خسته نمی‌شود.

آقای شهبازی: بسیار خوب.

خانم شهناز: و خلاصه فقط باید قدرتان شما بود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم شهناز: ان‌شاءالله که خدا یک عمر پُر برکت، پُر خیر، پُر از سلامتی به شما بدهد که این قدر کمک کردید. چون ما از یک شهر کوچک توی چهارمحال از هفشجان من زنگ می‌زنند. دوستانی دارم که گنج حضور را گوش می‌دهند، کلاس مولانا می‌آیند، خیلی به آن‌ها کمک کرده، یعنی خیلی، خیلی، بیش از آن چیزی که واقعاً فکر بکنید این برنامه شما کار کرده. ماها که خیلی استفاده کردیم. ان‌شاءالله که دیگران هم از این برنامه زنده بشوند به حضور و ببینند و استفاده کنند و به قول می‌گوید:

**آبِ جیحون را اگر نتوان کشید
هم ز قدرِ تشنگی نتوان بُرید**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهناز: ما نتوانیم که کامل استفاده کنیم، ولی خدا به اندازه ظرفیت وجودمان به ما بدهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهناز: خیلی از ابیات حفظ هستم، می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهناز]



۳- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده:

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق
بستی مراد ما را بر شرط بی‌مرادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

خدا من را از خودم خالی کرد تا پر از خودش بشوم. عqlم را گرفت تا دلم به عشقش زنده بشود.

تو بندگی چو گدایان به شرطِ مزد مکن
که دوست، خود روش بنده‌پروری داند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۷)

آقای شهبازی، خیلی سپاس‌گزارم از برنامه عالی شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: همیشه خدا را شکر می‌کنم که این نعمت بزرگ در زندگی ما جاری است. و خدا را همیشه ناظر بر اعمال و رفتار خودم می‌بینم. آقای شهبازی، به‌خدا ما خیلی‌خیلی به آگاهی رسیدیم، البته من کمی، کمی به آگاهی رسیدم ولی بینندگان عزیز که زنگ می‌زنند می‌بینم واقعاً آگاه شده‌اند. و ما به این آگاهی نیاز داشتیم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: آگاهی نوری است که از درون می‌تابد. وقتی دیگر نمی‌خواهی در تاریکی عادت‌ها زندگی کنی، آگاهی آغاز بیداری است. خدایا منتظر معجزه‌هایت هستم. واقعاً آقای شهبازی، یاد گرفتم که واکنش نشان ندهم و همیشه خودم ناظر بر اعمال خودم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و فضاگشایی بکنم. و الآن زندگی را خیلی زیبا می‌بینم. واقعاً زیبا است. کره زمین قوانین مخصوص خودش را دارد. اگر آن قوانین را رعایت کنیم، واقعاً به خوشبختی بزرگی می‌رسیم. آقای شهبازی، من به این نتیجه رسیدم که زمین فوتبال قانون خود را دارد. اگر در زمین فوتبال قانون والیبال را اجرا کنی، حذف می‌شوی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: کره زمین و این کائنات هم قانون مخصوص خود را دارند که قوانین آن: زنده شدن به خداوند، دیدن عیب‌های خود، واکنش نشان ندادن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من به این تجربه‌ها رسیده‌ام. آقای شهبازی، واقعاً از شما خیلی خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده:

عیب مجوی ز دلبران، عشق بر آر ز دلبران کاین همه نقش می‌زنند تا که تو عاشقش شوی (شاعر ناشناس)

فقط عاشق خدا هستم، عاشق خدا. و همه انسان‌ها را با دید خدا می‌بینم و می‌گویم که این‌ها بنده‌های خدا هستند و خدا روح عظیم خود را در آن‌ها داده که به ما هر کدام از انسان‌ها درس یاد می‌دهند. آقای شهبازی، زیاد نمی‌توانم صحبت کنم. شما واقعاً فقط می‌گویم که ما را بیدار کردید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: و همیشه همیشه قانون جبران را رعایت می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به خدا آقای شهبازی، رعایت قانون جبران خیلی خیلی توی زندگی ما به ما کمک کرده است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و زندگی ما همیشه هم گفتم پر از آرامش، پر از اتفاقات عالی است. به خدا، به خدا، اصلاً چه جوری بگویم، زبانم قاصر است. فقط خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم بابت شما و برنامه عالی‌تان. و شما را به خدای بزرگ می‌سپارم.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم‌ها آیلین و محدثه از امارات

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلین]

خانم آیلین: یک متنی داشتم می‌خواستم خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم آیلین: تربیت از زمان ورود به مدرسه و جامعه از اختیار والدین خارج می‌شود و نسبت به تمایلات و واکنش به سمت‌های مختلف حالت می‌گیرد. تربیت من در مدرسه با شیطنت، بازیگوشی و آشنایی با غیر خانواده، در دانشگاه با تجربه جنس مخالف و امتحان مواد و مشروبات الکلی و در بازار کار با رقابت و حسادت شکل گرفت. اما اکنون این من هستم که باید با جمع‌آوری همه تجربیات به دست آمده اعم از خوب یا بد، انجام داده یا نداده، تربیت را اصلاح کنم. و چون در این کار عجز دارم و تغییر عادات کار سخت و ترک آن‌ها دردآور است، تربیت خودم را به بزرگان می‌سپارم. از یک سال و نیم پیش که با برنامه گنج حضور آشنا شدم و ذهنم بدون هیچ مقاومتی تمام ابیات، دیدگاه، منظور و تربیت مولانا را بدون ذره‌ای اشکال پذیرفت. هرچند که آن‌ها را قبول دارد ولی برای تغییر نیاز به زمان و پشتکار دارد.

اکنون در موقعیتی هستم که ذهنم مانند خمیر خامی است در دستان شما که هرطور بخواهید می‌توانید آن را شکل دهید و او بدون مقاومت می‌پذیرد. زیرا درست است که اشعار مولانا را حفظ هستم و به‌طور مدام تکرار می‌کنم و همه منظور آن را قبول دارم، ولی یک کلمه از زبان آقای شهبازی انقلابی جدید برپا می‌کند. گوش و چشم من در حال حاضر دریافت‌کننده تربیت شما است. ابیات را حفظ می‌کنم، می‌فهمم و می‌پذیرم، اما لطفاً از این من‌ذهنی زخمی که سال‌ها با خشم و حسادت و رقابت و کینه و حس کمبود و ترس که از جامعه آموخته زندگی کرده، توقع فهم در لفافه را نداشته باشید.

در برنامه ۱۰۵۴ فقط یک جمله گفتید که «قهر نکنید» و همین جمله کافی بود که تمام ساختار ذهنی جامع که برحسب تربیت عقل کل که می‌گوید: «به کسی رو نده، محل نده تا خودش بیاید. قهر کن که بفهمد» را به یک بارگی از ذهنم بشورید. این معجزه کلام و تربیت شما است. برای بنده که ذهنم را در حد بالایی از نیک و بد رفته‌ام و آماده دریافت داده هستم و چشمم به الفاظ و لغاتی است که از زبان شما می‌آید، لطفاً بدون پرده باصراحت و عامیانه مانند آموزش به کودک پنج‌ساله سخن بگویید. این کار خوب است. این کار بد است. این را بگو، آن را نگو. این کار را انجام بده و آن را نه.



«به مشتریان احترام بگذارید.» این جمله شما تمامی ساختار بیزینسی (کسب و کار: business) من را دگرگون کرد. هر آنچه تا الآن یاد گرفتم و پیش بردم، تمام ترندهای کهنه را ترک می‌کنم زیرا یک جمله شما انقلابی نو پدید می‌آورد؛ موفقیت‌آموز و آرامش‌بخش.

در برنامه ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ گفتار ساده شما به اندازه یک سال و نیم در من تغییرات مثبت ایجاد کرد. شاید هم الآن آماده دریافت آن هستم و شما قبلاً هم بیان می‌کردید. از شما یک دنیا ممنونم. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! این برنامه امروز را شما گوش کردید؟ یا ندیدید؟

خانم آیلین: من این را فقط قسمت چهارش را توانستم گوش بدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم آیلین: تا آخر وقت کار می‌کنم، نتوانستم متأسفانه.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم آیلین: ولی برنامه‌های قبلی را همه را گوش می‌دادم آقای شهبازی. خیلی من متعهدم به برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! در این سه قسمت اول مطالبی گفته شد که واقعاً می‌تواند مانع باشد برای دوستانی که تازه شروع کردند یا حتی دوستانی که خیلی وقت است کار می‌کنند. ابیاتی را خواندم و چیزهایی گفتم که ممکن است برایتان خیلی مفید باشد. حالا قسمت اولش را گوش کنید ببینید که

خانم آیلین: آقای شهبازی، تا دو هفته دیگر که شما قسمت جدید می‌گذارید، من این برنامه‌ها را یعنی روزانه چهار قسمتش را می‌نشینم نگاه می‌کنم، خیلی بادقت، خیلی ریزه‌ریز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آیلین: چون حتی یک کلمه از زبان شما تمام عادت‌های کهنه من را اصلاً پاک می‌کند. خدا را شکر ذهنم با من همکاری دارد یعنی واقعاً احساس می‌کنم این من ذهنی‌ام هم از دستم خسته شده و می‌خواهد برود. یعنی تمایل به ماندن ندارد، هرچه شما می‌گویید، سریع قبول می‌کند و آرام می‌شود.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم آیلین: حتی بعضی وقت‌ها مثلاً به من می‌گوید که خیلی زود یادم می‌آورد که این کاری که داری می‌کنی، آقای شهبازی گفته بود نکن. کلمه «قهر نکنید» شما تمام این سال‌های زندگی من را تغییر داد. در عرض یک هفته که من برنامه شما، فقط گفتید «قهر نکن»، از وقتی که قهر نمی‌کنم تمام کسانی هم که با ایشان مشکل دارم



خودشان دارند می‌آیند سمت من و خیلی مسالمت‌آمیز و خیلی عالی و هم از نظر روحی خیلی بهتر شده اوضاع و هم از نظر کاری‌ام. «با مشتری‌ها خوب باشید».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آیلین: الان فهمیدم که آن‌ها خوب بودند من بودم که خیلی مقاومت داشتم. بیشتر از این مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم آیلین: فقط اگر که اجازه بدهید بدهم خواهرم صحبت کند.

آقای شهبازی: بله بله، فرمایید. بله، خواهش می‌کنم.

خانم آیلین: تشکر می‌کنم، با اجازه.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محدثه]

خانم محدثه: فقط می‌خواستم به شما سلام کنم، خسته نباشید بگویم و تشکر کنم بابت برنامه خیلی عالی‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم از شما. اسم شما چیست؟

خانم محدثه: من محدثه‌ام.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محدثه]



۵- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: [کنترل کیفیت صدا]. خدمت همه عزیزانم عرض سلام و ادب دارم و به‌به! به این برنامه و به‌به! به این اجرا و به‌به! به این ابیات. فرمودید کوتاه صحبت کنید. من ابیاتی که در طول برنامه شکل گرفت و یک نظام‌مندی با ابیات جناب مولانا است خدمتتان بخوانم مرخص بشوم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله اختیار دارید، خواهش می‌کنم، بله.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. نام شعر است «مسیر».

بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت هر که خود بشناخت، یزدان را شناخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۱۴)

چارقت نطفه‌ست و، خونت پوستین باقی ای خواجه عطای اوست این

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۱۵)

بهر آن داده‌ست، تا جویی دگر تو مگو که نیستش جز این قدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۱۶)

ز آن نماید چند سیب آن باغبان تا بدانی نخل و دخل بوستان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۱۷)

نکته‌یی ز آن شرح گوید اوستاد تا شناسی علم او را مُستزاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۱۹)

مُستزاد: افزون‌شده، زیادشده



ور بگویی خود همینش بود و بس
دورت اندازد، چنانک از ریش خَس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۲۰)

طبَلِ جان و ارغنون‌های عدم
می‌رسد بر گوشِ مردانِ کَرَم
(فریبا خادمی)

هر دَمی از وی همی آید آلسْت
جوهر و أعراض می‌گردند هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۰)

اندر آن مَی، مایهٔ پنهانی است
آن چنانک اندر عبا سلطانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۸)

رَوِّ بَرِ سلطان و کار و بار بین
حَسِّ تجری تحتها الأنهار بین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۸)

این جهان، نفی است، در اثبات جو
صورتت صِفْر است، در معنیت جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۱)

صِفْر: خالی، تهی، در علم حساب، نقطه یا دایرهٔ کوچکی است که نشانهٔ خالی بودن محلّ است.

نفی کن دو را که کَوْن است و فساد
واحدی بین کافریده‌ست این عداد

(فریبا خادمی)

جوهرِ معنی و أعراض جهان
هست در امرِ قضا و کَنْ فکان

(فریبا خادمی)



گردش این قالب همچون سپر
هست از روح مُسْتَرای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۳۲)

مُسْتَر: پوشیده و در حجاب

گردش این باد از معنی اوست
همچو چرخی، کاو اسیر آب جوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۳۳)

گر چنین است ای بشر، خاموش به
قطره‌ای در سیل نوشانوش به
(فریبا خادمی)

سرمد و دهر و زمان رنگ‌رنگ
هست از تأثیر جان خوب و سنگ
(فریبا خادمی)

می‌بسازد خویش و، هم بفشاردش
می‌بسازد خویش را، بندازدش
(فریبا خادمی)

صنع و ضرب‌آهنگ و تنظیم عدم
هم تغیر، هم تبدل از گرم
(فریبا خادمی)

گفت پیغمبر که حق فرموده است:
قصد من از خلق، احسان بوده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۵)

خود چه باشد حُسن و این احسان؟ عدم
هم پناه و هم مسیر دم‌به‌دم
(فریبا خادمی)

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت‌گاه حق، آرام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)



دَد: حیوانِ درنده و وحشی

دام و دَدِ مادونِ انسانی بُود
مرگِ آن ادراکِ انسانی بُود
(فربیا خادمی)

بعد انسان، محض آگاهی‌ستی
هدیه آن کس که او راهی‌ستی
(فربیا خادمی)

جمله حیوان را پی انسان بکش
جمله انسان را بکش از بهر هُش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۹)

هُش چه باشد؟ عقلِ کلّ هوشمند
هوشِ جزوی، هُش بُود، اَمّا نژند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۱۰)

نژند: اندوهگین و افسرده

عقلِ جزوی، عقلِ استخراج نیست
جز پذیرای فن و محتاج نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۵)

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبِ المُنون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

نگون: سرنگون
ریبِ المُنون: حوادث ناگوار روزگار

این تبدل کارِ جان است و خلا
در روان شادی نماید گه بلا
(فربیا خادمی)

آتشِ طبعت اگر غمگین کند
سوزش از امرِ ملیکِ دین کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۴)



ملیک: پادشاه. «ملیک دین» کنایه از حضرت حق تعالی است.

آتش طبعت اگر شادی دهد
اندرو شادی، ملیک دین نهد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۵)

چون که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

چون بخواهد، عین غم، شادی شود
عین بند پای، آزادی شود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷)

درج در خوفی هزاران ایمنی
در سواد چشم، چندان روشنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸۰)

درج: گنجاندن چیزی در چیزی دیگر
سواد: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.

اندرون گاو تن، شهزاده‌ای
گنج در ویرانه‌ای بنهاده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸۱)

چون طمع بستی تو در انوار هو
مصطفی گوید که ذلت نفسه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳۱)

ذلت نفسه: خار شد نفس او

نور بی سایه لطیف و عالی است
آن مشبک سایه غربالی است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳۲)

تو خودت سایه خودی، خود را شناس
آفتاب و سایه در این «خود» اساس
(فربیا خادمی)



چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰)

هین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیت شَحْمیّ و لَحْمی پود و تار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱)

شَحْم: بیه.
لَحْم: گوشت

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رَوُ، در نظر رَوُ، در نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

یک نظر دو گز همی بیند ز راه
یک نظر دو کَوْن دید و روی شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴)

در میان این دو فرقی بی‌شمار
سُرْمه جَو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسِّرَارِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵)

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسِّرَارِ: خداوند به اسرار نهان داناتر است.

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رَوُ
کز کجا آمد، سوی آغاز رَوُ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳)

چون شنیدی شرح بحرِ نیستی
کوش دایم، تا بر این بحر ایستی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶)

نیستی چون هست بالاین طَبَق
بر همه بُردند درویشان سَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱)



خاصه درویشی که شد بی جسم و مال

کار، فقر جسم دارد، نه سؤال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۲)

پس ز درد اکنون شکایت برمدار

کاوست سوی نیست اسبی راهوار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴)

اختیاری هست در ظلم و ستم

من ازین شیطان و نفس، این خواستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۴)

اختیار اندر درونت ساکن است

تا ندید او یوسفی، کف را نخست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۵)

اختیار و داعیه در نفس بود

روش دید آنگه پر و بالی گشود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۶)

نور روی یوسفی وقت عبور

می‌فتادی در شباک هر قصور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۱)

شباک: پنجره‌ها، جمع شبکه. و شبکه در اصل به معنی تور ماهیگیری و دام صیادان است.

پس بگفتندی درون خانه در

یوسف است این سو به سیران و گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۲)

سیران: سیر و حرکت

زآنکه بر دیوار دیدندی شعاع

فهم کردندی پس اصحاب بقاع

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۳)

بقاع: اماکن، جاها. جمع بقعه و بقعه.



خانه‌یی را کِش درِیچه‌ست آن طرف
دارد از سَیران آن یوسف شرف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

هین درِیچه سوی یوسف باز کن
وَز شکافش فُرجه‌یی آغاز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

فُرجه: تماشا

عشق‌ورزی، آن درِیچه کردن است
کَز جمالِ دوست، سینه روشن است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶)

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراک غیراندیش را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

کیمیا داری، دَوای پوست کُن
دشمنان را زین صِناعت دوست کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

صِناعت: هنر، پیشه، کار

طورِ دیگر سَیر را آغاز کن
طبل را بگذار، نیِ آواز کن
(فریبا خادمی)

کی رَمَد از نی حَمام آشنا؟
بَلْ رَمَد زان نی حَمامات هوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۲)

حَمام: کبوتر. جمع: حَمائم و حَمامات.



چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو
و آنگهان چون لب حریف نوش شو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۸)

چند گفتم نظم و نثر و راز فاش
خواجه یک روز امتحان کن، گنگ باش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۹)

گنگ بودن، خاک باشی دان فتم
و اندرین بودن، رضا و مرتضی
(فریبا خادمی)

سیر جان بی‌چون بود در دور و دیر
جسم ما از جان بیاموزید سیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۰)

سیر جسمانه رها کرد او کنون
می‌رود بی‌چون نهان، در شکل چون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۱)

تا کجا؟ آنجا که جا را راه نیست
جز سنا برق مه‌الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۵)

هین روش بگزین و ترک ریش کن
ترک این ما و من و تشویش کن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸)

تا شوی چون بوی گل با عاشقان
پیشوا و رهنمای گلستان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹)

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد
خوش قلاووز ره ملک ابد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰)



قلاووز: پشاهنگ، پیشرو لشکر

والسلام استاد، تقدیم به شما و همه عزیزان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! زحمت کشیدید، آفرین!

خانم خادمی: اختیار دارید خواهش می‌کنم، ارادتمندم، اجازه مرخصی می‌فرمایید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم خادمی]

خب چند لحظه لطفاً به من اجازه بدهید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۶- خانم جیران و مادرشان از آبادان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم جیران]

خانم جیران: می‌خواستم مامانم صحبت کند، گوشی را می‌دهم به مامانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم جیران]

مادر خانم جیران: استاد خدا را شکر می‌کنم که با این برنامه آشنا شدم. الآن ده یازده سال است، هیچ‌وقت متوقف نکردم. همیشه جبران مالی و معنوی را رعایت کردم و الآن یک خرده مریض شدم از موقع جنگ تا حالا، یک خرده استرس زیادی بهم وارد شده و مشکلاتی پیدا کردم، مشکلات چشمی پیدا کردم و الآن متأسفانه یک خرده برنامه را نمی‌توانم ببینم، بخوانم، ولی خب باز هم می‌گویم که می‌توانم بشنوم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله.

مادر خانم جیران: و از شما خیلی ممنونم، واقعاً خیلی زحمت می‌کشید، ما واقعاً شرمندehایم. شما این قدر زحمت می‌کشید و ما آن‌جوری که شاید، باید رعایت نکنیم. [کنترل کیفیت صدا] آری ممنونیم از شما استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

مادر خانم جیران: هرچه از شما تشکر کنیم باز هم کم است واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

مادر خانم جیران: و این‌که من واقعاً همیشه به خودم می‌گویم خدا را شکر دوتا دختر هم دارم که آن‌ها هم با برنامه آشنا هستند، آن‌ها هم پیگیری می‌کنند، پسر هم‌چنین و من دیگر واقعاً چه می‌خواهم؟ هیچ‌چیزی من نمی‌گویم نمی‌خواهم از خدا. دوتا فرشته دو طرفم الآن که چند وقت است مریض شدم از جنگ تا حالا، مثل دوتا فرشته دنبالم هستند، مراقبم هستند. می‌گویم من حتی اگر با چشمانم نتوانم برنامه را بخوانم، ولی باز هم با گوشم می‌شنوم.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم جیران: تا هر چقدر که من بتوانم، من استاد با این برنامه جلو می‌روم. تا هر چقدر که زنده هستم استاد [گریه ایشان]. فقط می‌خواهم به خدا واقعاً زنده بشوم، یعنی منظور اصلی‌ام فقط همین است. هیچ‌چیز دنیایی من نمی‌خواهم استاد، هیچ‌چیز. از شما ممنونم استاد.



آقای شهبازی: ممنونم.

مادر خانم جیران: واقعاً از شما ممنونم. شما خیلی زحمت می‌کشید برای ما.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم. لطف دارید. ان‌شاءالله چشم‌هایتان خوب بشوند و البته شما به آن منظور زنده شده‌اید. شما مادر هستید و آن زنده شدن به آن منظور به وسیله ذهن دیده نمی‌شود. ولی کسی که ده سال، دوازده سال با برنامه بوده و خانمی هم مثل شما هست و این‌ها، متعهد، مهربان، مادر، زنده شده، بله. شما زنده شدید [خنده آقای شهبازی]، نگران نباشید.

مادر خانم جیران: ممنون، دستتان درد نکند. من استاد هیچ‌وقتی برنامه زنده را رهاش نکردم، هیچ‌وقت. یعنی همیشه اول وقت آماده نشستم پای برنامه. فقط الان ناراحت بودم این چند وقت که حال خوب نبوده نتوانستم واقعاً آن‌جوری که باید من بخواهم بنویسم، بیت‌ها را تکرار کنم. ولی خب می‌گویم هر آن بیت‌هایی را که توی این مدت‌ها حفظم، آن‌ها را هی توی ذهنم برای خودم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، موفق باشید. جیران خانم هم خوب هستند؟

مادر خانم جیران: جیران هم خوب است، گوشی بدهم به جیران؟

آقای شهبازی: بله، اگر لطف کنید، بله.

مادر خانم جیران: دست شما درد نکند استاد. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم جیران]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم جیران]

آقای شهبازی: جیران خانم شما خوب هستید؟ خیلی وقت است خبری نیست از شما هنوز.

خانم جیران: خوب هستم. نه استاد خدا را شکر من خوب هستم، مثلاً کار می‌کنم روی خودم توی مدت‌ها همه، ولی نکردم. بعد این‌که ولی خب یک سری مسائل یک‌هویی برای آدم به وجود می‌آید، یک سری خبرها، مثلاً همین‌که مامانم [قطع صدا] شوک وارد می‌کند و من را از آن.

آقای شهبازی: آهان! [کنترل کیفیت صدا]

خانم جیران: آری و من را از آن فضا می‌کشد، اصلاً یک‌هوایی می‌کشدم بیرون ولی من می‌گویم اشکال ندارد، نگاه بکن، رحمت را از خودش بخواه، می‌روی جلو، ان‌شاءالله هر چیزی جلوی پایت گذاشت برو جلو ببین چه اتفاقی می‌افتد برایت، ان‌شاءالله همه‌اش خوبی است.

آقای شهبازی: خیلی خب. ان‌شاءالله موفق باشید. شما هنوز ورزش می‌کنید دیگر نه؟

خانم جیران: ورزش، چون که یک کم همین مسائل جنگ و این چیزها به وجود آمد کلاس‌ها تعطیل شد، دیگر ادامه‌اش را نرفتم. ولی دوباره حالا باز هم می‌گویم برای مامانم هی بردمش دکترو شهر دیگر بردمش آوردمش، اصلاً فرصت نشد. اصلاً همین نتوانستم ورزش کنم این مدت را.

آقای شهبازی: خیلی خب دیگر [خنده آقای شهبازی] خب شما خیلی پیشرفت کرده‌اید یادتان باشد. شما چند سال پیش بود دانشجو بودید؟

خانم جیران: آری خیلی سال، سال نود و چهار بود.

آقای شهبازی: نود و چهار الان می‌شود ده سال.

خانم جیران: الان یازده‌ساله پیش.

آقای شهبازی: یازده سال.

خانم جیران: هجده سالم بود آن موقع.

آقای شهبازی: آهان! شما خیلی پیشرفت کردید.

خانم جیران: آری استاد، خیلی من بد بود اوضاعم، داغون بودم، توی ذهن بودم خیلی زیاد، یعنی توهم کامل، یادم می‌آید واقعاً خنده‌ام می‌گیرد.

آقای شهبازی: شما آن موقع بیست و دو سالتان بود، درست است؟

خانم جیران: بله، بیست سال.

آقای شهبازی: بیست، بیست و دو سال دانشجو بودید آن موقع و سال اول، دوم همین‌طوری یک کارهایی می‌کردید. الان آن‌ها چارق ایاز است، الان یادتان می‌آید آن کارها؟ [خنده آقای شهبازی]



خانم جیران: آری استاد. خیلی، خیلی عوض شدم، خیلی تغییر کردم. یعنی کلاً می‌توانم بگویم دیوانه بودم. یعنی یک کارهایی می‌کردم، آری خیلی بد بود. یعنی همین‌طور کم‌کم آرام‌آرام که زمان گذشت و گوش دادم، اصلاً آن حالت‌ها همه از بین رفت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جیران: یعنی به هر کسی که بگویی باور نمی‌کند که من یک زمانی مثلاً همه‌اش توی فکر خودکشی، همه‌اش توی فکر این‌که به خودم آسیب بزنم، همه‌اش توی این فکرها بودم و آن‌ها کم‌کم همین‌طور آرام‌آرام اصلاً یک‌هو یادم رفت که چنین چیزی وجود داشته اصلاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یک کارهایی هم با خودتان می‌کردید، یادتان است؟

خانم جیران: بله، بله. یعنی جسمم، آری به جسمم خیلی ضرر می‌زدم، بله.

آقای شهبازی: خدا را شکر، آری خدا را شکر. آن ورزش مهم است، ورزش را نباید کنار بگذارید شما. خیلی، بله، دیدم یک موقعی خوب ورزش می‌کردید، الآن ورزش را نگذارید.

خانم جیران: الآن هم ورزش می‌گویم یک مدتی که این اتفاق‌ها افتاده، وگرنه من همیشه توی طول مسیر، همیشه بدن‌سازی روزهای زوج، روزهای فرد بدمینتون خیلی آری، خیلی ورزش می‌کردم. الآن می‌گویم یک مدتی است، خب الآن یک اتفاقی که این‌جوری برای من افتاده‌ها! یعنی قشنگ من را می‌کشد کامل بیرون و حالم را بد می‌کند، ولی من تمام تلاشم را دارم می‌کنم بمانم توی این راه.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. بله، خیلی خب.

خانم جیران: واقعاً برایم سخت است، یک سری این اتفاقات که می‌افتد یک‌هوایی، خیلی برایم سخت است، با چالش مرا مواجه می‌کند، چالش‌های خیلی بزرگ.

آقای شهبازی: بله، خب با فضاگشایی، با این ابیات مولانا از عهده این چالش‌ها می‌توانید بر بیایید. ان‌شاءالله می‌توانید به مامانتان هم کمک کنید، چشم‌هایشان درست بشود. ممنونم از شما.

خانم جیران: مرسی، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سلامت باشید، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم جیران]



۷- خانم لیلا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: من لیلا هستم، از آلمان تماس می‌گیرم، یکی از وارثان این میراث‌گران بها.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم. من خیلی خلاصه می‌خواهم صحبت کنم. از قبل هم آماده نکردم، طی برنامه، یک کوچولو یادداشت گذاشتم و خدمتتان می‌گویم.

آن چیزی که برداشت کردم طی این ده سال از گوش دادن به این برنامه، این‌که ما همه زندگی را در سه سطح تجربه می‌کنیم، یک زندگی در سطح لذت، لذتها، لذت‌بخش بودن که همان قصه بیشتر خواستن و بهترین و برترین، «ترین‌ها» که شما مدام توی درس‌ها به ما گوشزد کردید. بعد همه‌مان از این مرحله سیر می‌کنیم، این در سطح، زندگی در سطح خوب که همه‌مان دچار حال خوب ذهنی معنوی می‌شویم.

من توی این حال سال‌ها بودم و نمی‌دانستم که پندار کمال در من پیدا شد. و خب این‌جا خیلی چراغ و اگر و اماها پیش آمد، همان‌که شما مدام به ما توصیه می‌کنید که سؤال نکنید. و من، برداشت من این است، این‌که شما از ما می‌خواهید، ما زندگی را در سطح معنا تجربه کنیم و تبدیل بشویم و هدف ما، هدف زندگی و هشیاری این است که تبدیل شدن ما است.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: و امروز توی این غزل زیبا این را متوجه شدم که باید ماه بشویم، ابر بشویم، خاک بشویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم لیلا:

خنده نصیب ماه شد، گریه نصیب ابر شد

بخت بداد خاک را تابش زر جعفری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

زر جعفری: طلای خالص، ظاهراً منسوب به جعفر برمکی

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لیلا: که فکر می‌کنم، بله، این‌جا است که وقتی در این حال قرار بگیریم، همان:



آفتابی در یکی ذره نهران ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

حیرت‌ها می‌آید، حیرت‌های زندگی.

و این‌که هر روز به خودم می‌گویم:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری (سعدی، گلستان، دیباچه)

این‌که غفلت نکنی و این‌که چه‌جوری غافل نشویم. امروز به ما گفتید، این جمله خیلی برای من تأثیرگذار بود، وقتی هر لحظه از جنس زندگی باشیم، قطعاً انتخاب اشتباه نخواهیم کرد و درنهایت ما با انتخاب‌هایمان باید بیدار بشویم.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: و خیلی سپاس‌گزارم، یک کمی هول شدم چون [جمله نامفهوم] نشسته بودم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: و نمی‌دانم از این شاخه به آن شاخه گفتم شاید.

آقای شهبازی: نه، خیلی زیبا است.

خانم لیلا: از همه دوستان عذرخواهی می‌کنم. خواستم یک جمع‌بندی خیلی خلاصه‌ای داشته باشم. من یک وقت،

یک کوچک وقت دارم، یک دقیقه آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم لیلا: بله، من یک بیت از غزل امروز را هم می‌خوانم که به جانم نشست. البته هر یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله، بله، عجله نکنید اصلاً، عجله نکنید.

خانم لیلا: امیدوارم که، خواهش می‌کنم. بله، من تعهد را از شما یاد گرفتم و یک تجربه کوچک بگویم، خیلی

توی تئوری بودم همیشه، حالا همان حرف‌هایی که همه دوستان می‌گویند، وقتی پیام‌ها را گوش می‌دهم، می‌بینم

خب همه آن‌هایی که می‌گویند همه را من تجربه کردم و اگر همه آن‌ها را من بگویم همه آن‌ها را تجربه کردند.

پس بنابراین ما یک هشیاری هستیم و همه این موارد را تجربه می‌کنیم، همان سه سطح را، پس خوش به حال آن‌هایی که خصوصاً الآن هستند توی این جمع دوستان که تبدیل شدن را دارند تجربه می‌کنند و به آن سطح معنا دارند می‌رسند. و من هم از شما تعهد را یاد گرفتم و سعی کردم که یک کمی، یک کم نه کلاً یک جهشی کنم، بیایم توی عمل پیاده کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: دیگر حالا دارم روی خودم کار می‌کنم و می‌خواهم خیلی ساده بگویم که دوستان هم بشنوند. این قدر تمرکز را آوردم روی خودم که من بعد از ورزش وقتی دقایقی شکرگزاری می‌کنم، تمام اجزای بدنم را می‌بینم، یعنی اسکن می‌کنم، می‌بینمشان. حالا اگر این‌که آن ساعات و آن روزها رنجشی وارد بدنم کردم، غم و رنجوری قلبم را می‌بینم، خنده‌های کلیه‌هایم را می‌بینم. شاید برای بعضی‌ها اصلاً این توهم باشد، نه نیستش. حالا من امیدوارم که بیایم روی خط و بیشتر صحبت کنم، امروز کوتاه می‌کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: من این بیت را می‌خوانم و از همگی خداحافظی می‌کنم.

[با آواز می‌خوانند]

**طوطی قند و شکر، غیر شکر می‌نخورم
هرچه به عالم ترشی، دورم و بیزارم ازو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)**

دستانتان را می‌بوسم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون. آن‌جا الآن ساعت چه هست در آلمان؟ چند است ساعت؟

آقای شهبازی: آلمان ساعت الآن دقیقاً دوازده و نه دقیقه، ظهر.

آقای شهبازی: ظهر، آهان. شما از اول برنامه را دیدید یا وسط‌هایش؟

خانم لیلا: بله.

آقای شهبازی: از اول دیدید؟

خانم لیلا: بله، دیدم، بله. البته بخش یک را، شروعش را یک تایمش فکر می‌کنم یک سی دقیقه‌ای از دست دادم، بله.



آقای شهبازی: یعنی صبح زود پا می‌شوید شما؟

خانم لیلا: بله.

آقای شهبازی: برای برنامه؟

خانم لیلا: بله دیگر.

آقای شهبازی: خیلی خب، [خنده آقای شهبازی]

خانم لیلا: الان البته ساعت‌هایمان کوتاه‌تر شده، بله، پنج است حدوداً.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

حضور



۸- خانم فاطمه از پردیس و کودک عشق آقای آزاد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ممنونم از همه زحمتهایی که می‌کشید. امروز توی برنامه‌تان یک لحظه که سرفه کردید، یک لحظه من خیلی ترسیدم گفتم آقای شهبازی دور از جان مریض نشود، برنامه ادامه پیدا نکند، خیلی ترسیدم. نمی‌دانم چرا؟ من چون هفت ماه است عضو برنامه‌تان هستم این ترس را دارم که برنامه‌ها را از دست ندهم یا اجرا نشود، ولی دیدم که این ترس من‌ذهنی است، یک راهی که درست باشد، آدم‌های زیادی هستند که آن راه را ادامه می‌دهند و من نباید بترسم.

آقای شهبازی: بله. نباید بترسید. اولاً که.

خانم فاطمه: خداوند عمر طولانی به شما بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم. هزار و پنجاه و شش تا برنامه اجرا شده، همه هم در اینترنت مجاناً در اختیار شما است. البته هزار و پنجاه و شش تا من برنامه اجرا کردم خودم، به‌علاوه برنامه‌های تلفنی که شاید دو هزار تا هم برنامه‌های تلفنی، می‌شود سه هزار و پنجاه و شش تا برنامه [خنده آقای شهبازی]. چیزی کم نیست خانم که حالا فرض کن که من نتوانم برنامه اجرا کنم، به‌اندازه کافی برنامه هست. شما ببینید، ترس نباید باشد. ولی خب سرفه‌ها.

خانم فاطمه: من‌ذهنی است دیگر، من‌ذهنی می‌ترسد.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم، لطف دارید شما. نه سرفه، نه من مریضم نه [خنده آقای شهبازی]، خیلی کم مریض می‌شوم. مدت‌ها است که خدا را شکر مریض نشدم، بله.

خانم فاطمه: آقا شهبازی، وقتی که برنامه‌های شما را توی این هفت ماه دنبال کردم، دیروز متوجه شدم پسر من را که می‌برم بیرون برای تفریح، متوجه شدم که وقتی که رفتارهای تکراری انجام نمی‌دهم، یعنی مثل ربات‌هایی که در سال‌ها به من آموزش داده شده و تکراری‌اند و به‌دردنخورند، آن‌ها را می‌گذارم کنار و نو رفتار می‌کنم، چه رفتارهای نایابی است، خیلی رفتارهای کمیابی است، یعنی این‌قدر باارزش است که دیگران سریع متوجه می‌شوند.

دیروز من یک رفتاری را که همیشه، من کلاً یک آدمی بودم که خیلی عصبانی جواب می‌دادم و رفتار می‌کردم با مردم، و دیروز یک رفتاری را انجام دادم، کاملاً آرام. یک بچه‌ای به پسر من آسیب رساند، پایش را گذاشت جلوی پای پسر من و پسر من افتاد، از ترس هم گریه کرد. مادرش هم همان‌جا نشسته بود، صحنه را از نزدیک دید.



من رفتم پسر را بغل کردم، بدون این‌که اصلاً به مادرش اعتراضی کنم. مثل قبل که شاید حتی پرخاشگری هم می‌کردم، ولی خیلی آرام پسر را بغل کردم، گفتم آسیب دیدی؟ گفت نه، چیزی نشده، ترسیدم. گفتم خب تمام شد و رفت دیگر. تازه این‌جا متوجه شدم که این شعر معنی‌اش چیست؟

ز زمان و ز مکان، بازهری گر تو ز خود چو زمان برگذری، و چو مکان نستیزی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲)

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: این، تازه این شعر برای من معنی پیدا کرد و دیدم چقدر قشنگ است که آن لحظه بلافاصله همه چیز تموم بشود و پرونده باز نشود. دغدغه، قبلاً یک هفته طول می‌کشید تا من مثلاً هی تکرار می‌شد آن صحنه، می‌گفتم کاش این کار را می‌کردم، کاش آن کار را می‌کردم، الآن تمامش می‌کنم دیگر در آن لحظه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: و این روی بچه خودم هم خیلی تأثیر گذاشته، جوری که پسر من، این قدر زندگی من شده شما و اشعار مولانا، که پسر من وقتی دارد با اسباب‌بازی‌هایش بازی می‌کند، دارد اشعار مولانا را می‌خواند. وقتی که توی مترو سوار می‌شویم بیرون را نگاه می‌کند، دارد اشعار را می‌خواند.

دیروز توی مترو که سوار شدیم، پسر من بیرون را هی نگاه می‌کند از پنجره مترو. بعد داشت شعر می‌خواند، یک خانمی بغلش نشست بود، من صندلی روبه‌رو نشسته بودم، پسر من جلو نشسته بود. این خانم از او پرسید چه می‌خوانی؟ گفت شعر مولانا. گفت که کجا این‌ها را یاد گرفتی؟ گفت مگر شما آقای شهبازی را نمی‌شناسی؟ توی ماهواره برنامه دارد. بعد گفتش که آهان بله، من یک آقایی را می‌بینم می‌آید سخنرانی می‌کند، او را می‌گویی؟ بعد پسر شروع کرد برنامه شما را برایشان تبلیغ کردن. پسر من شش‌ساله است، آزاد. گفتش که بله، ایشان در آمریکا هستند، برنامه‌شان را ما هر روز می‌بینیم، شعرهایشان را می‌خوانیم، روزهای چهارشنبه و جمعه هم می‌توانید زنگ بزنید به ایشان.

دیدم همین‌جوری خودش دارد می‌گوید و بعد آن خانم گفت دیگر چه شعر بلدی؟ هی شعر می‌خواند و اصلاً این قدر برایم جالب بود که پسر من یکی شده با برنامه‌ها، با اشعار.

آقای شهبازی: بله.



خانم فاطمه: اصلاً روزمرگی‌اش شده اشعار و مولانا و برنامه شما. قبلاً اعتراض می‌کرد چرا من نمی‌توانم کارتون ببینم؟ ولی الآن تلویزیون که روشن است روی برنامه‌های شما است گوش می‌دهد، بازی می‌کند، اعتراضی هم ندارد.

آقای شهبازی: خیلی خب. عالی، عالی!

خانم فاطمه: خیلی خوب رویشان اثر گذاشته.

آقای شهبازی: خب بچه‌ها نگاه می‌کنند ببینند پدر و مادرشان به چه علاقه‌مندند؟ برایشان چه ارزش است؟ حالا شما چون برایتان مولانا ارزش دارد، ایشان دارد یاد می‌گیرد که ارزش مادرش چیست.

ارزش پدر و مادر برای ما بهترین ارزش است. می‌گوییم اگر این خوب نبود که، پدر و مادرم به‌عنوان اُتوریته (مرجع قدرت، اقتدار: Authority) به‌اصطلاح، کسانی که من به آن‌ها نگاه می‌کنم، از آن‌ها یاد می‌گیرم، چه هست؟

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: وقتی می‌بینند شما توجه می‌کنید و بچه‌ها از کوچکی متوجه می‌شوند که یک چیزی روی پدر و مادرشان اثر خوب می‌گذارد. اگر خشمگین هستند، خشمشان کم می‌شود، رفتارشان با بچه مثلاً عوض می‌شود، بهتر می‌شود، این‌ها را متوجه می‌شوند دیگر، پس متوجه می‌شوند که این چیز خوبی است.

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: یواش‌یواش رو می‌آورند و بچه‌های الآن که آن‌هایی که بیست سالشان است، هجده سالشان است و با این برنامه بودند و خیلی هم پیشرفت کردند، همین‌طور شدند دیگر. از کوچکی رو آوردند، مثلاً از پنج شش‌سالگی شروع کردند به شعر خواندن، یواش‌یواش دیگر خودشان متعهدانه برنامه را دیدند، الآن دیگر ماشاءالله خودشان معلم شدند. [خنده آقای شهبازی] بله.

خانم فاطمه: آقای شهبازی من وقتتان را نمی‌گیرم. گوشی را می‌توانم بدهم پسرم برایتان از اشعار بخواند؟

آقای شهبازی: ممنونم، بله بله. بفرمایید بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق آقای آزاد]

آقای شهبازی: خب بفرمایید، ببینیم چه شعری می‌خواهید بخوانید.



آقای آزاد: شش‌سالم است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای آزاد: من قبلاً زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای آزاد: یک آواز می‌شود برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: البته. بله بله، بفرمایید.

آقای آزاد: بله.

هوی هوی باد و شیرافشان ابر
در غم مآند، یک ساعت تو صبر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران، مرو هر سو چو بی‌کاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آزاد]



۹- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: [کنترل کیفیت صدا] سلام خدمت شما دوباره، همه بیننده‌ها، همه عزیزانی که تماس می‌گیرند و تجربیات خوبشان را به اشتراک می‌گذارند. خیلی کمک کرده به من برنامه‌های شما آقای شهبازی. با این‌که الان فکر می‌کنم یک هفت هشت ماهی است که مرتب دارم دوباره نگاه می‌کنم بعد از نه سال، ولی خیلی خوب تأثیر گذاشته از این لحاظ که هم دارم متعهدانه می‌نویسم، هم توی تکرار ابیات، هم قانون جبران.

یعنی فکر می‌کنم از وقتی که قانون جبران را رعایت کردم حالا هر چند مقدارش کم است، ولی روند پیشرفتم خیلی روی غلتک افتاده، خیلی خوب دارم می‌روم جلو و حالا مثلاً هر روز صبح زود بلند می‌شوم یک تایمی (زمان: Time) اول که سرعت وِیس‌ها (صدا: voice) را صدای شما را برنامه را کُند می‌کردم که از روی گوشی گوش بدهم نخواهم مرتب حالا تلویزیون را به بچه‌ها بگویم که برنامه من باشد و این‌ها، و وِیس‌ها را می‌گذارم با سرعت کم می‌نوشتم بعد دیگر با سرعت عادی و خب این خود نوشتن خیلی کمک می‌کرد.

تجربه حالا بخوام بگویم که پیشرفت داشتم هم از لحاظ سلامتی، تغذیه، ورزش، توی همه این‌ها توی زندگی‌ام تأثیر گذاشته، روحیه‌ام، خیلی خوب بوده و این‌که حالا تلفن قبلی هم شما فرمودید که خدا را شکر سلامت هستید و سرفه‌هایتان مشکلی ندارد برایتان، این هم اتفاقاً نگرانی من هم بود و خوشحالم از این بابت برایتان و امیدوارم که همیشه سلامت باشید. هر چند تایم برنامه‌ها را هم بیشتر کردید، ولی خب دلم می‌خواهد که بیشتر، یعنی همه‌مان می‌خواهیم که بیشتر مراقب سلامتی خودتان باشید.

آقای شهبازی: بله چشم، ممنونم.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. حالا نمی‌دانم اگر شما پیشنهادی برایم داشته باشید، کاری باید انجام بدهم غیر از این چیزهایی که گفتم خوشحال می‌شوم که حالا یک نصیحتی هم از شما داشته باشم.

آقای شهبازی: اختیار دارید خواهش می‌کنم. دیگر همین برنامه‌ها را از اول تا آخر گوش بدهید. یک عده‌ای فقط غزل را گوش می‌کنند. امیدوارم این ابیات مثنوی را هم یادداشت کنند، خوب بفهمند، کل برنامه را گوش کنند و قانون جبران را رعایت کنند، مخصوصاً قانون جبران مالی را باید رعایت کنند تا متعهد باشند.

اگر قانون مالی را، جبران مالی را رعایت نکنند، ممکن است که متعهد نشوند و پیوسته برنامه را نبینند و موفق نشوند. امکان این وجود دارد که بعداً خسته بشوند ببینند مثلاً این برنامه روی آن‌ها اثر نمی‌گذارد. چون متعهد نشوید شما و پیوسته، یک مدتی باید هم متعهد بشوید هم هر روز این برنامه را ببینید، برنامه را هم کامل ببینید



و بیت‌ها را تکرار کنید، روی خودتان کار باید بکنید. بعضی‌ها با من‌ذهنی‌شان فکر می‌کنند که این کار آسان‌تر از این چیزها است. نه، این قدر هم که فکر می‌کنند آسان نیست، ولی مشکل هم نیست چون این راه درست است. اگر کل برنامه را گوش بدهند، چندین بار گوش بدهند، یادداشت بکنند و یادداشت‌های خودشان را بخوانند و مرتب اشتباهات خودشان را امروز توضیح دادم، با نگاه یک دانشمند محقق نگاه کنند، ببینند که در این ذهنشان چه فکری غلط است، این‌ها را بردارند بدون تعصب، بدون ملامت خود، بدون رفتن به گذشته بردارند بیندازند دور تا فکری خوبی بکنند، فکری که به آن‌ها آسیب نمی‌زند.

پس کل برنامه، متعهد شدن، چه چیزی به تعهد کمک می‌کند؟ قانون جبران مالی کمک می‌کند، نوشتن کمک می‌کند، خواندن این ابیات بلند کمک می‌کند به طوری که خودتان بشنوید. بله، این‌ها به شما کمک می‌کند که پیوسته با برنامه باشید، مدتی شدید روی خودتان کار کنید. ما می‌دانیم این من‌ذهنی مثل واقعاً هسته اتم است، شکافتنش خیلی سخت است. یک هم‌چسبی دارد، انسجام دارد که معمولاً به آسانی حرف را قبول نمی‌کند. این است که آدم باید خیلی جدی باشد که من می‌خواهم عوض بشوم، عمل کند، نتیجه عملش را ببیند، اعتماد به خود پیدا کند که من می‌توانم عمل کنم، نتیجه را ببینم و مرتب ببیند که دارد بهتر می‌شود، به او کمک می‌کند که به خودش اعتماد داشته باشد، هی ادامه بده، ادامه بده. بله، همین چیزها دیگر.

خانم بیننده: درست است آقای شهبازی، دقیقاً. حالا همه این‌ها که می‌فرمایید حالا تمرین و تکرار و گوش دادن، نوشتن، عمل کردن، همه این‌ها از وقتی که آن قانون جبران مالی را انجام دادم، از بعدش به مرور پله‌پله اضافه شد و هی بهتر و بهتر شد و امیدوارم که همین‌جور پیش برود. و همان برنامه ۱۰۵۵ که فرمودید که همین که خدا بیاید حال بنده‌اش را بپرسد دیگر حال بدی برای او نمی‌ماند، یکی از نشانه‌هایش فرمودید که همین این عشق ما است به یادگیری به اشعار مولانا و این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و خود این عشق ما به این برنامه من فکر می‌کنم همان قانون جبران را که رعایت بکنیم، پله‌پله و خب چیزهای دیگر در کنارش است، این عشق به وجود می‌آید، بیشتر می‌شود و تأثیراتش را می‌بینیم همگی. من خیلی حالا از برنامه شما معجزاتی، حالا حتی می‌گویم توی خرید خانه، مثلاً جایی بودم که چندین سال پیش که برنامه را گوش می‌دادم خانه کوچک بود، خیلی پله داشت ولی خب جایی یاد گرفتم از شما که باید در لحظه راضی باشم به صورت کامل، بدون سبب‌سازی، بدون این‌که علت و دلیلی بخواهم برای آن رضایتیم، از همان پله‌هایی که خیلی زیاد بود، وقتی می‌رفتم بالا حالم خیلی خوب بود، خیلی راضی بودم از این‌که این خانه هست



دارم می‌روم. و آن حال خوب فکر می‌کنم باعث شد که بعد خانه تبدیل بشود به جای بهتر، بزرگ‌تر. از این دست نمونه‌ها زیاد دیدم از برنامه شما، امیدوارم که آن هدف اصلی هم که باید به آن برسیم و هم من و هم عزیزان به آن برسیم و باز هم قدردانتان هستم، دستانتان را می‌بوسم استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: وقتتان را نگیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

کلیه حقوق محفوظ است



۱۰ - آقای اصغر از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اصغر]

آقای اصغر: عرض کنم خدمت شما می‌خواستم تشکر کنم از برنامه خیلی خوبتان.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای اصغر: حدوداً سه سال است که این برنامه را ما گوش می‌دهیم. تغییرات زیادی انجام شده آقا شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصغر: عرض کنم خدمت شما، تمام خصوصیات من‌ذهنی به‌طور خیلی زیاد، هم‌اکنون را، هرچه که شما توضیح می‌دهید در وجود من بود. این از لطف خداوند بود ما را کشاند پای این برنامه گنج حضور، حدوداً سه سالی است، روی خودمان کار می‌کنیم، قانون جبران را رعایت کردیم، هم مالی هم به حساب معنوی‌اش هم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصغر: گفتیم زنگ بزنیم تشکر کنیم از آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای اصغر: و حدوداً چهارصد، پانصدتا بیت هم آمده از طرف زندگی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصغر: در خودم آمده بیشتر خیلی ابیات‌های مولانا هم من حفظ هستم و حدوداً چهارصد، پانصدتا بیت هم آمده همین‌جوری.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصغر: غزل و مثنوی و، گفتم که من‌ذهنی می‌گوید اگر بخواهی زنگ بزنی آن‌جا بگویی این‌جور شده، آن‌جور شده، آن من می‌آید بالا بگوید من دارم این‌ها را می‌گویم. ولی به این نتیجه رسیدم منی وجود ندارد، یک منی هست زندگی، دیگر منی دیگر وجود ندارد، یک من هست آن هم زندگی است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصغر:



که یکی هست و هیچ نیست جز او
وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

(هاتف اصفهانی، دیوان اشعار، ترجیح بند ۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای اصغر: حالا اگر دوست داشتید یکی از غزل‌ها حدوداً بیست تا بیت است، یکی از غزل‌ها را برایتان بخوام.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای اصغر: شارژم تمام نشود فکر کنم بوق زد شارژم تمام شد.

آقای شهبازی: تمام شد؟

آقای اصغر: حالا می‌خوانم ببینیم اگر قطع نشود.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای اصغر: شارژم اگر تمام نشود. می‌گوید که:

از درون هر کسی او با خَبر
ظَنِّ بیهوده بر این و آن مبر
(شاعر: آقای اصغر)

[تماس قطع شد]



۱۱ - خانم بیننده و پسرشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی، من خیلی خوشحال هستم که صدای شما را می‌شنوم. دفعه اول هم است که با برنامه شما تماس می‌گیرم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله خیلی ممنونم.

خانم بیننده: ولی مدت‌ها است که برنامه شما را گوش می‌دهم. سال‌ها است البته من برنامه شما را نگاه می‌کردم، ولی خب همیشه پای برنامه نبودم، ولی خب الان مدت‌ها است، یک حدود چند ماهی است که دائماً برنامه‌هایتان را هر روز گوش می‌دهم. واقعاً آقای شهبازی، شما برای من راهنمای زندگی بودید، آقای شهبازی، زندگی من را متحول کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: آقای شهبازی، من واقعاً قدردان شما هستم، ممنونم که هستید، ممنونم که ما را با این ابیات آشنا کردید. شما خیلی لطف کردید به زندگی من بشخصه خیلی کمک کردید. من این قدر ممنون‌دار شما هستم، واقعاً نمی‌دانم آقای شهبازی، اصلاً شاید زبان قاصر باشد از این‌که بخوام بگویم که شما چه لطفی به زندگی امثال من می‌کنید. من یک آدمی بودم که سر تا پا توی زندگی‌ام، خشم، نفرت، حسادت، همه این‌ها را داشتم آقای شهبازی، همه این‌ها به یک‌باره از زندگی من رفته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من واقعاً در زندگی‌ام آرامش دارم الان، همسرم، فرزندانم، هر چقدر تشکر کنم از شما، از برنامه‌تان، از این‌که ما را با زندگی آشتی دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از این‌که به ما لطف کردید آقای شهبازی. من ممنون‌دار شما هستم، شما پدر ما هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.



خانم بیننده: پدری که حقیقت زندگی را به ما نشان داد، پدری که راهنمای درستی برای من بود توی زندگی، شاید پدر واقعی من نتوانسته آنقدر که شما در زندگی من تأثیرگذار باشید، ایشان باشد. شما واقعاً پدر حقیقی همه ما هستید، بزرگ ما هستید، راهنمای ما هستید، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی خیلی ممنونم. من تأثیرات این تغییرات را در تمام دور و برم دارم می‌بینم. من می‌گویم من که آرام شدم، همه چیز آرام شد در دنیا برای من، هیچ چیزی دیگر الآن تنش ندارد، هیچ چیزی ناآرامی ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من خیلی خیلی خیلی ممنونم، آقای شهبازی. خیلی دوستتان داریم. من خواهرم هم، دوتا خواهرم هم برنامه شما را نگاه می‌کند برادری هم دارم که تازگی‌ها رو آورده به برنامه شما، همسر من نشیند برنامه‌های شما را گوش می‌دهد. کلاً اصلاً خانواده‌ام احساس می‌کنم در جهت تحول هستند، حالا شاید کم، ولی ان شاء الله در مسیر باشیم، ان شاء الله بتوانیم قانون جبران که اول از همه گوش دادن به برنامه است و بعد قانون جبران مالی برنامه باشد انجام بدهیم. من پسر من خیلی مشتاق است، برنامه‌های شما را نگاه می‌کند کما بیش سعی می‌کند شعرها را حفظ کند، کما بیش ان شاء الله در مسیر باشیم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم بیننده: خیلی خوشحال هستم که توانستم با برنامه‌تان تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: وجود شما برای ما خیلی خیلی ارزشمند است آقای شهبازی. خیلی دوستتان داریم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: ممنون از شما، پسر من هم می‌خواهد اگر بشود، با شما یک سلام و احوال‌پرسی بکند. ممنون، از این‌که وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پسر خانم بیننده]

پسر خانم بیننده: خیلی دوستتان دارم من. من چند وقت است پای برنامه شما نشستم.



آقای شهبازی آفرین!

پسر خانم بیننده: حرف‌های شما دلنشین است.

آقای شهبازی: ممنونم از شما. آفرین!

پسر خانم بیننده: خیلی دوستان داریم.

آقای شهبازی: به‌به، [خنده آقای شهبازی] من هم شما را دوست دارم.

پسر خانم بیننده: من وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

پسر خانم بیننده: ممنون که هستید. گوشی با مامانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: آقای شهبازی، باز هم ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که در مسیر باشیم، ان‌شاءالله شما زنده باشید سایه‌تان بالای سر همه ما و همه پیروان شما، همه آن‌هایی که پیرو مولانا هستند. ان‌شاءالله باشد، خیلی ممنونم آقا شهبازی از شما. دست‌بوس شما از راه دور هستیم ان‌شاءالله یک روزی بشود از نزدیک ببینیمتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۲ - سخنان آقای شهبازی

در طول بیست و پنج سال، من یک تحولاتِ شبیه معجزه در این بینندگان خوبان دیده‌ام که واقعاً خیلی تغییر کردند که من فکر نمی‌کردم تغییر بکنند، ولی خب توانستند خودشان را تغییر بدهند. اگر با آن دنده پیش می‌رفتند، شاید نابود می‌شدند، ولی خدا را شکر برنامه را دیدند، گوش کردند و بیت‌ها را تکرار کردند و در مدت کوتاهی فکرهايشان عوض شد. جوانانی دیدم که واقعاً به خودشان می‌خواستند آسیب بزنند و البته گه‌گاه هم یک دو سطر برایشان نوشتیم و هی تشویقشان کردیم، دانشجو بودند، مثلاً مواظب خودشان باشند، برنامه را گوش بدهند، با وجود درس زیاد گوش دادن. و عجیب است که خیلی سریع درست شدند و آمدند سالم شدند، ورزشکار شدند.

یک اشتباهات فکری جزئی می‌بینید که تغییرات خیلی عمده‌ای در زندگی شما، هم در جهت منفی و غیرسازنده، هم در جهت مثبت و سازنده به وجود می‌آورد. یعنی یک چیزی را درست می‌کنید، می‌بینید که خیلی چیزها درست شد.

و این مولانا بسیار جامع است. مخصوصاً الآن که ما ابیات زیادی را توانستیم به صورت یک‌تایی، دوتایی یا سه‌تایی و بعضی موقع‌ها خیلی به‌ندرت مثلاً ده‌تا بیت دنبال هم، این‌ها را جفت و جور کنیم و در خدمت شما قرار بدهیم و شما هم این‌ها را تکرار کنید و حفظ بشوید. الآن می‌دانید دیگر که وقتی این ابیات را تکرار می‌کنید، این‌ها فکرهايشان را عوض می‌کنند و سازنده می‌کنند. روزبه‌روز با تکرار این ابیات و تماشا کردن برنامه، این بینندگان کمتر به خودشان لطمه زدند، بعد یک‌دفعه بیدار شدند که ای بابا من چه‌کار دارم می‌کنم؟!

وقتی ذهنشان را دیدند و الگوهای ذهنی‌شان را دیدند و این‌ها خب گزارش می‌دهند و اوضاع و احوالشان را معمولاً از طریق واتس‌آپ و ایمیل و این‌ها اطلاع می‌دهند، متوجه می‌شویم که این‌ها در چه مسیری بودند و الآن چه‌جوری شدند. خودشان می‌گویند که ما با چه خطراتی روبه‌رو بودیم اگر این برنامه نبود، اگر این ابیات نبود. پرهیز آمد زندگی‌شان و فکرهايشان خراب‌کارانه را گذاشتند کنار، به فکرهايشان سازنده رو آوردند. روزبه‌روز حواسشان جمع‌تر شد، تمرکزشان روی خودشان آمد و زندگی‌شان درست شد.

برای همین است که می‌بینیم ما، من فکر کنم این کلیدی است که ما ولش نمی‌کنیم. من خودم ۱۰۵۶ تا برنامه اجرا کردم. به‌علاوه این ببینید چندتا برنامه تلفنی اجرا شده و این برنامه‌های تلفنی کمتر از برنامه‌های من نیست، خیلی موقع‌ها جنبه‌های بهتری دارد، برای این‌که مردم دارند صحبت می‌کنند و به اصطلاح رنگ و بوی سادگی



دارد، اصالت دارد، دیگر کسی فکر نمی‌کند که من این‌ها را می‌گویم فقط دارم شما را متقاعد می‌کنم، شواهدی است که مردم می‌گویند.

پس می‌خواهم عرض کنم که این بزرگوار، مولانا، واقعاً یک آتش‌فشان معنا بوده. یک‌دفعه زندگی توانسته آتش‌فشان بکند و یک معانی را از آن طرف به این طرف بفرستد، ما باید این مطلب را، این‌طوری که تغییرات را در جهت مثبت به‌وجود آورد، باید در جهان پخش کنیم.

من فکر کنم مولانا می‌تواند جهان را عوض کند. بزرگان زیادی داریم که می‌توانند در وضعیت جهان مؤثر واقع بشوند، این آرامش را به جهان بیاورند، مردم جهان درست بفهمند که جریان چیست، عشق چیست، اصلاً مقصود آمدن چه بوده. و کمک کنیم که آن دید مولانا را بگیرند و انسان‌های بهتری بشوند، مخصوصاً آن‌هایی که در سطح بالا هستند، تصمیم‌گیرنده هستند.



۱۳ - خانم لیلا از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: چند وقت است که مزاحمتان می‌شوم و توی واتساپ کلی از شما راهنمایی می‌گیرم، ممنونم از شما استاد.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: همین الان داشتم با گوشی که دنبال می‌کردم، شما داشتید صحبت می‌کردید که تلفن من گرفت و الان یک کم اضطراب گرفتم درواقع.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم لیلا: بله، اول این‌که ممنونم بابت برنامه امروز، فوق‌العاده عالی بود، خیلی تأثیرگذار و مثل همیشه عالی. جدای از این‌که این برنامه چقدر مطالب ارزنده‌ای داشت برای یادگیری ما، من عجبم از این است که چطور یک نفر می‌تواند این قدر منظم و متعهدانه با دل و جان، هر دو هفته یک بار این برنامه را برای ما برگزار کند. من از این بابت از شما خیلی خیلی ممنونم.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: و فکر می‌کنم که جدای از این‌که خیلی چیزها یاد گرفتیم و می‌توانیم یاد بگیریم، ای کاش بتوانیم که، شخصاً خودم را می‌گویم، این نظم و تعهد را یاد بگیرم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: دیشب من توی خواب مهمان منزل شما بودم استاد. خوابتان را دیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: و خواب دیدم که شما از منزل شخصی خودتان دارید برنامه را برگزار می‌کنید و دیوارهای اتاقتان رنگارنگ هستند، هر کدام یک رنگ فوق‌العاده زیبایی دارند. و من داشتم به این فکر می‌کردم توی خواب که حتماً استاد می‌خواهد باغش را به ما نشان بدهد، باغ گل‌های رُزش را. منتظر بودم که گل‌ها را ببینم، ولی فکر کنم که دیگر از خواب پریدم.

آقای شهبازی: خیلی خب. [خنده آقای شهبازی] بله ما گل‌های دیگری هم این‌جا داشتیم که به شما نشان بدهیم نشد. حالا یکی‌اش را نشان می‌دهیم، دو سه تا هست این‌جا. حالا این را بگذاریم ببینیم چه‌جوری می‌شود.



خانم لیلا: چون الآن دیگر تصویر را ندارم.

آقای شهبازی: تصویر ندارید آها. خیلی خب.

خانم لیلا: نه، گوشی‌ام را قطع کردم، با تلفن خانه تماس گرفتم. استاد من این هفته‌ها برنامه ۶۱۱ را هم به توصیه شما، این‌که فرموده بودید خب مخاطبان زیادی این برنامه را توصیه کردند، این هفته‌ها جدای از برنامه قبلی، سعی کردم برنامه ۶۱۱ را هم نگاه بکنم، دو بار سعی کردم با دقت گوش بدهم و خیلی عالی بود، واقعاً برنامه فوق‌العاده‌ای بود، اصلاً فکر می‌کنم کلمه فوق‌العاده هم کم می‌آورد برای این برنامه.

سعی کردم به توصیه شما حفظ کنم. اگر اجازه بدهید امروز این غزل را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لیلا: چون واقعیتش مطلب خاصی هم آماده نکرده بودم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم لیلا:

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟
تَایِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ

نردبان حاصل کنید از ذی‌المعارج، بر روید
تَعْرَجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ اجْمَعُونَ

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟
ساخت معراجش یدِ کُلِّ اِلَیْنَا رَاجِعُونَ

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر
لَا یَلْقَاهَا فَرُو مِی خَوَان و اِلَّا الصَّابِرُونَ



بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو
چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ

پایه‌ای چند ار برآیی، باشی أَصْحَابُ الْيَمِينِ
ور رسی بر بام خود، أَلْسَابِقُونَ أَلْسَابِقُونَ

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ
واندرآ اندر صف إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ

ور فقیری، کوس تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ بزن
ور فقیهی، پاک باش از انهم لَا يَفْقَهُونَ

گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود
پس تو چون نون و قلم پیوند با مَا يَسْطُرُونَ

چشم شوخ سَوْفَ يُبْصِرَ باش پیش از يُبْصِرُونَ
چو مدهن نرم ساری چیست؟، پیش يُدْهِنُونَ

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لَا رَيْبَ فِيهِ
تا نلرزد شاخ و برگت از دم رَيْبُ الْمُنُونِ

بنگر آن باغ سیه گشته ز طَافَ طَافٍ
مکر ایشان باغ ایشان سوخته هُم نَائِمُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا!

خانم لیلا: بله واقعاً زیبا بود. ممنونم از شما. تنها چیزی که امروز می‌خواستم بگویم و احساس می‌کنم که این جلسات آخر بیشتر این موضوع را یاد گرفتیم، این است که فضاگشایی و یا اصلاً تبدیل ما را نمی‌توانیم با من ذهنی‌مان اندازه‌گیری نکنیم. شاید کاری که قبلاً من به غلط انجام می‌دادم، این است که همه‌اش با من ذهنی می‌نشستم و می‌گفتم پیشرفت کردم؟ نکردم؟ فضاگشایی کردم؟ نکردم؟

ولی خب امروز متوجه شدم و جلسات قبلی که اندازه‌گیری این پیشرفت، اصلاً در تصور و در فکرهای من ذهنی ما نمی‌گنجد. یک این را خیلی خوب یاد گرفتم. و چیزی که می‌خواهم به دوستان هم بگویم، وقتی شروع کرده بودم تازه این برنامه را نگاه می‌کردم، هرچه که شما از من ذهنی می‌گفتید، سریع من با من ذهنی پاسخ می‌دادم به خودم و می‌گفتم نه! من مقاومت ندارم، من قضاوت ندارم، من پندار کمال ندارم، من حسادت ندارم. به‌مرور که رفتم جلو و من ذهنی را بیشتر شناختم، متوجه شدم من همه این‌ها را دارم، همه این‌ها را دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و اواسط برنامه‌ها، حالا داشتم اندازه می‌گرفتم با من ذهنی‌ام که حالا دارم یا ندارم؟ و باز ذهنم می‌گفت خب نداری، تو پیشرفت کردی و بعضی موقع‌ها ملامت می‌کرد می‌گفت نه، خیلی هم داری و خیلی هم بدی! ولی خب امروز متوجه شدم که این اندازه‌گیری و ارزیابی هم غلط است و من خودم را فقط باید به این سیل بسپارم، به‌قول برنامه امروزتان که خیلی فوق‌العاده و عالی بود. ان‌شاءالله که راه‌گشا بشود برای همه‌مان. مرسی، بیش از این وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا.

خانم لیلا: متشکرم از شما، خسته نباشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



المِنَّةُ لِلَّهِ که ز پیکار رهِدیم
زین وادی خَم در خَم پُر خار رهِدیم
زین جان پر از وَهَم کژاندیشه گذشتیم
زین چرخ پر از مکر جگرخوار رهِدیم
دُگان حریصان به دغل، رخت همه بُرد
دُگان بشکستیم و از آن کار رهِدیم
در سایه آن گلشن اقبال بختیم
وز غرقه آن قُلْزُم ز خار رهِدیم
بی‌اسب همه فارس و بی می همه مستیم
از ساغر و از منت خَمّار رهِدیم
ما توبه شکستیم و ببستیم دو صد بار
دیدیم مه توبه، به یک بار رهِدیم
زان عیسی عَشَّاق و ز افسون مسیحش
از علّت و قاروره و بیمار رهِدیم
چون شاهد مشهود بیاراست جهان را
از شاهد و از برده بُلغار رهِدیم
ای سال! چه سالی تو که از طالع خوبت
ز افسانه پار و غم پیرار رهِدیم
در عشق ز سه‌روزه و از چله گذشتیم
مذکور چو پیش آمد، از اذکار رهِدیم



خاموش! کزین عشق و از این علم لَدَنیش
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیدیم

خاموش! کزین کان و از این گنج الهی
از مکسبه و کیسه و بازار رهیدیم

هین ختم بر این گُن که چو خورشید برآمد
از حارس و از دزد و شبِ تار رهیدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۸)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حامد]

آقای حامد: به لطف شکرهایی که مولانا در زندگی ما ریخته و می‌ریزد همگی خوب هستیم. ما یکی دو ماهی است برگشته‌ایم استرالیا و همه‌چیز خوب است. و عرض کنم خدمتتان که من امروز فرصت شد برنامه شما را بعد از مدت‌ها توانستم زنده بخش قابل توجهی‌اش را ببینم. دیدم که اشاره کردید که عمری که ما صرف بچه‌ها می‌کنیم مالیاتی است که باید پرداخت بشود. و این حرف شما بسیار برای من جالب و دقیق بود درواقع. اولاً می‌خواهم بگویم که بچه‌ها به ما بزرگ شدن را یاد می‌دهند، نه این‌که ما بچه‌ها را بزرگ می‌کنیم. به نظر من بچه‌ها آینه تمام‌نمای حضور ما هستند، بچه‌ها پُر زندگی کردن را به ما یاد می‌دهند، بچه‌ها صبر ما را زیاد می‌کنند.

هر خیر و شری که در این دنیا اتفاق بیفتد، اول سود یا ضررش به بچه‌ها می‌رسد. و حضور بچه در کنار ما می‌تواند به ما نشان بدهد که حضور ما چقدر است. اگر ما حوصله بچه را نداشته باشیم اشکال از طرف ما است. بچه‌ها آینه هستند، به ما یاد می‌دهند چطور می‌شود آسان زندگی کرد، پُر زندگی کرد و به نوعی به ما نشان می‌دهد که چقدر حضور داریم و چقدر می‌توانید به آن بچه توجه کنیم. و بزرگ شدن بچه‌ها و خوب بزرگ شدن بچه‌ها حاصل صبر ما است درواقع. بچه‌ها به پول، به امکانات، به مادیات احتیاج ندارند، آن‌ها به صبر ما نیاز دارند، به عشق ما نیاز دارند.

من گاهی با خودم فکر می‌کنم که به شما، شما می‌فرمایید که زنگ بزنید از پیشرفتتان بگوئید، ولی من از چه بگویم آقای شهبازی؟ از کجا بگویم؟ حجم تغییرات در این هفت هشت سال، به خصوص هفت هشت سال اخیر، من تقریباً دوازده سال است با برنامه شما به لطف خدا همراهم و خیلی کم بوده روزهایی که صدای شما در خانه، در ماشین، در محل کار، برای من، برای آیدین، برای برادرش و همچنین برای خانم این صدا پخش نشده باشد. و دیگر در هفت هشت سال اخیر واقعاً معجزه برای ما یک چیز امر عادی شده و به لطف خدا ما سفرهای



زیادی رفتیم، تجربیات خیلی خوبی داشتیم. من حالا دوست داشتم از یک موضوع دیگر بگویم، حرف توی حرف شد، ولی می‌خواستیم به دوستانی که صدای من را می‌شنوند از طرف من به‌عنوان یک برادر کوچک‌تر قبول کنند که این راه همه‌راه است، نه بخشی از راه.

این مولانا لطفی است از طرف خدا به ما فارسی‌زبانان و همه‌انسان‌ها، و ما مسئولیت داریم برای پخش این خبر، من به‌عنوان کسی که در چند کشور زندگی کرده، تحصیلات عالی، از لحاظ مادی، از آدم‌های مختلف، سطوح مختلف، کنفرانس‌ها، آدم‌های با سواد بالا، سواد پایین، لایه‌های مختلف جامعه، همه را تجربه کردم واقعاً به لطف خدا. خیلی سفر رفتیم، خیلی کشورها را دیدم و به ضرس قاطع می‌گویم مولانا همه‌راه است و خیلی باید خدا را شکر کنیم، مسئولیت روی دوش ما هست تلاش کنیم این پیام پخش بشود، به آدم‌های دیگر می‌توانیم کمک کنیم. فارغ از هر فرهنگ و هر زبان همه‌آدم‌ها نیاز دارند به این پیام.

حالا دوست داشتم امشب یک خرده از یک دریچه‌ای صحبت کنم که راجع به بحث این برای خودم خیلی شگفتی‌ساز بوده که چطور مولانا توانسته پدیده پیچیده‌ای مثل ساختاری مثل من‌ذهنی را با این مثال‌های ساده برای انسان‌ها در همه‌سطوح بیان کند.

این غزلی که خواندم، غزل شماره ۱۴۷۸ دیوان شمس، برای خود من غزل شکرگزاری است و «الْمِنَّةُ لِلَّهِ زِ بِيكَارِ رَهِيدِيم» واقعاً ببینید چقدر زیبا این پیکار انسان با ذهن را می‌آید توصیف می‌کند و به ویژه می‌گوید «زین وادی خَم در خَم پُر خار». ببینید چقدر توصیفات شگفت‌انگیز است در این غزل حالا. این پیکاری که جگرخوار است، این پیکاری که همه‌ما را به درد کشانده «این وادی خَم در خَم پُر خار» که پر از پیچ و خم است و واقعاً عبور از این با وجود مولانا با همراهی با مولانا بسیار ساده می‌شود، باید خیلی خدا را شکر کنیم.

چه بسا انسان‌هایی که همه‌زندگی‌شان را، عمرشان را، پولشان را صرف همین می‌کنند که بتوانند یک مسیری برای دررفتن از این پیکار پیدا کنند. ولی ما به لطف شما آقای شهبازی به لطف این برنامه با مولانایی آشنا شدیم که دقیقاً به ساده‌ترین شکل، به ساده‌ترین شکل آمده با مثال‌های خیلی خوب عبور از این مسیر را برای ما آسان کرده. این چیزی بود که من در دانشگاه پیدا نکردم، در هیچ چیزی پیدا نکردم، گشتم ولی در نهایت «آب در کوزه و ما گرد جهان» به اصطلاح می‌گشتم.

همین الآن که با شما صحبت می‌کنم ماه خیلی زیبایی در آسمان، این‌جا هست و ابر از جلوی ماه، عبور می‌کرد من با شما تماس می‌گرفتم توی حیاط منزل هستم، با خودم گفتم چقدر زیبا مولانا این ابر را دیده، این ماه را دیده و گفته «ای مه از ابرها پاک و پلیدی بین».



ببینید چقدر زیبا ما را به ماه توصیف می‌کند. مولانا به ما خیلی احترام می‌گذارد، در تمام اشعارش حضور ما را با زیباترین شکل توصیف می‌کند و فقط می‌گوید تو از کنار ابر، ابرها را کنار بزنی در واقع، از ابر بیرون بیا که بعد که بتوانی صحبت کنی. یک مصرعی که خیلی به خود من کمک کرده است و باز هم شگفت‌انگیز هست برای خودم این است که «فرجه صندوق نونو مُسکر است».

فرجه صندوق نونو مُسکر است درنیابد کاو به صندوق اندر است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فرجه: گشایش.
نونو: تازه به تازه.
مُسکر: مست‌کننده.

ببینید فارسی‌اش بسیار ساده است. داستان که بسیار زیبا است شما زحمت کشیدید، خواندید. این‌که ما در صندوقچه ذهن، در صندوقچه افکار گیر می‌افتیم و صندوقچه خصوصیتش تاریکی است. در صندوق را به روی خودمان می‌بندیم و صندوق از بیرون قابل قفل شدن است. ولی یک لحظه به لطف مولانا به لطف این اشعار می‌توانیم بیرون بیاییم، توی آن فرجه قرار بگیریم تا این‌که باز به دست خودمان توی صندوق بعدی می‌رویم.

و این تجربه آن فرجه به ما این آموزش را می‌دهد که ما می‌توانیم در این فرجه بمانیم و در آن صندوق بودن در واقع حاصلی برای ما جز درد و رنج و بدبختی ندارد تا زمانی که باز هم بیرون بیاییم و وارد فرجه بشویم. این خیلی به من کمک کرده. من با وجود همه این سال‌هایی که تلاش کردم بالاخره هنوز هم توی صندوق‌ها گیر می‌افتم و نمی‌توانم ادعا بکنم که همیشه در فرجه هستم.

ولی این گیر افتادن را به لطف این مصرع، باور نکردنی است آقای شهبازی، پنج شش کلمه است. «فرجه صندوق نونو مُسکر است». اصلاً من را نجات می‌دهد، من را بیرون می‌آورد. و من خیلی زیاده‌گویی نکنم خانه ما پُر از شکر است آقای شهبازی، گه‌گاهی هم که سرکه می‌آید، مولانا این قدر شکر می‌ریزد که اصلاً رنگی از سرکه باقی نمی‌ماند به تعادل می‌رسیم. خاموشی را یاد گرفتیم، صبر را یاد گرفتیم، تمرین می‌کنیم.

بچه‌ها خدا را شکر خوب دارند با عشق بزرگ می‌شوند. همه وجود ما برای شما باشد، برای مولانا باشد، ان‌شاءالله بتوانیم کمک بدهیم در این راه. من همه‌جوره آماده خدمت به این راه هستم، فقط منتظرم سعادت بشود، توفیقی بشود این مسیر پیدا بشود بتوانم آن کاری را که باید بکنم بتوانم انجام بدهم را انجام بدهم که مولانا از من راضی بشود.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.



آقای حامد: ممنون از زحمتهای شما. سلامت باشید ان شاءالله و خیلی خیلی خوشحال شدم صدای شما را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، سلام به خانواده برسانید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حامد]

آقای شهبازی: خب دوستان، برنامه به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇